

فصلنامه علمی - پژوهشی علوم انسانی دانشگاه الزهراء (س)

سال شانزدهم، شماره ۶۰، پاییز ۱۳۸۵

نگاهی انتقادی به ایران شناسی آرتور میلیسپو

دکتر محسن خلیلی^۱

چکیده

آرتور چستر میلیسپو آمریکایی به دلیل مأموریت مستشاری خود در ایران - نیکی به سال ۱۳۰۱ ه.ش. و دیگری به سال ۱۳۲۱ ه.ش. - و انجام اصلاحات در امور مالی و دارایی ایران، شهرت و جایگاهی ویژه در تاریخ سیاسی معاصر یافته است. ایرانیان به دلیل پیشینه تجربی سلطه گری روسیه و انگلستان، هر گاه که می توانستند فارغ از تحمیل ها و اجبارهای استعمارگرانه تصمیم بگیرند در هنگامه های بهره گیری و به کارگیری نیروهای متخصص ترجیح می دادند از کشورهای مستشار استخدام کنند که آن کشور از یک سو، پیشینه استعمارگرانه و از دیگر سو غلغله های استعمارگراییه نسبت به ایران نداشته باشد. بنابراین کشورهای همچون آمریکا، فرانسه، آلمان، اتریش و ایتالیا همیشه این بخت و اقبال را می یافتند که در کشورهای افسانه ای مشرق زمین مستشارانی داشته باشند. نگارنده بر این است با تکیه کامل بر دو کتاب وی - مأموریت آمریکایی ها در ایران و آمریکایی ها در ایران - موضوع را از منظری دیگر پی جویی کند. در پیوند نابرابرانه کشورهای قدرتمند استعمارگر و کشورهای ضعیف استعمار شونده، کشور قوی به دلیل دردآور "نگاه کارکردی" کشور ضعیف را از منظر "نگاه کاربردی" می نگرد و ساخت تحلیل را مبتنی بر پیوند

«سوژه» و «اثر» می‌کند. در این پیوند کنشگر به خود اجازه می‌دهد نحوه شناسایی اش را از «دیگری» یا کنش پذیر بر معیارهای خود مبتنی کند و جایی برای بازنمون مستقلانه دیگری نمی‌گذارد. هنگامی که از فاعل و موضوع شناسایی سخن به میان آید به نظر می‌رسد نخستین گام نقد ایران پژوهی غربیان برداشته شده است.

واژه‌های کلیدی: آرتور چستر میلسپو، ایران، امریکا، اصلاحات مالی، ایران شناسی.

مقدمه

در شهریور سال ۱۳۲۰ ه.ش، ایران از شمال و جنوب مورد حمله ناگهانی ارتش‌های دو کشور انگلستان و شوروی قرار گرفت و برخلاف "وضع بی طرفی" که دولت ایران پیشاپیش اعلام کرده بود به اشغال درآمد. در آن تاریخ آمریکا هنوز وارد روند جنگ جهانی دوم نشده بود ولی پس از این که هیتلر در آذرماه ۱۳۲۰ به آمریکا اعلان جنگ داد، نیروهای آمریکایی نیز رسماً به متفقین پیوستند. کشور ایران به عنوان معبری استراتژیک برای ارسال تجهیزات و تسلیحات به شوروی گزینش شد. اندکی پس از اشغال خاک ایران توسط نیروهای انگلیس و روس، دولت انگلستان بدون موافقت ایران، از دولت آمریکا درخواست کرد تا برای ارسال تجهیزات و مهمات جنگی به شوروی، به یاری انگلستان بشتابد. بدین ترتیب پای نیروهای آمریکایی به ایران باز شد و به دنبال آن مستشاران نظامی آمریکا نیز وارد ایران شدند.

رجال ایرانی که از آینده ایران نگران بودند و ونخامت وضع مالیه کشور را درک می‌کردند به این فکر افتادند که با جلب مستشاران آمریکایی، دولت آمریکا را هرچه بیشتر به حفظ استقلال و حاکمیت ایران علاقه مند سازند و از قدرت روبه رشد و پهن تازگی جهانی شده آمریکا برای خنثی کردن نیت‌ها و مقاصد احتمالی روسیه و انگلستان در دوران پس از جنگ جهانی دوم، بهره‌گیری کنند. در واقع همان سیاست قدیمی "بازکردن پای قدرت سوم" در سیاست خارجی ایران، به شکلی دیگر در حال پیاده شدن بود و این بار، قرعه فال به نام کشوری خورد که پیشینه سلطه‌گرانه در ایران نداشت.

زمانی که قوام السلطنه در سال ۱۳۲۱ هـ ش، بر کرسی نخست‌وزیری ایران نشست، همکاری و نزدیکی با آمریکا را یکی از اصول اساسی سیاست خارجی خود قرار داد. نخستین باز سرریدر بولارد وزیر مختار انگلستان در ایران به دولت وقت کشور، پیشنهاد استخدام مستشاران خارجی را داده بود ولی این قوام السلطنه بود که شخصاً شم سیاسی قوی خود را به کار گرفته و از استخدام مستشاران آمریکایی در ایران حمایت کرده بود. دولت و کشور آمریکا از نظر زمامداران و سیاستمداران ایرانی همان نیروی سومی بود که می‌توانست در مقابل انگلستان و شوروی ایران را حمایت کند. آنان چنین می‌پنداشتند که آمریکا از نظر جغرافیایی بشمار دور از ایران است و به طور طبیعی نمی‌تواند مطامع ارضی در ایران داشته باشد. مهم تر از همه، این که به نظر می‌رسد برخی از دولتمردان وقت ایران در صدد بودند که با درخواست مستشار از آمریکا، از منافع برنامه «وام و اجاره» آمریکاییان نیز به نحوی دولت ایران را برخوردار کنند؛ افزون بر آن که آمریکاییان تا آن زمان چهره خوبی را از خود به جهانیان نشان داده بودند که از پیشینه‌های استعمارگرانه و سلطه جویانه نهی به حساب می‌آمد.

نگارنده در این مقاله، در صدد ارائه روایتی کرونولوژیک از چرایی و چگونگی استخدام آرتومیلسپو برنیامده بلکه با این نیت به نگارش دست زده است که بتواند دریچه‌ای دیگر بر نگاه یک "غیر" ایرانی را به عنصر "خودی" بشناساند و از زاویه نگرش یک ایرانی، آن را به بوته نقد بگذارد. گزینش پیوند میان سوژه و ابژه و کاربست آن در این مقاله، به معنای خروج از نگاه ویژه تاریخی نیست و نیز قصد در انداختن مبحثی فلسفی را نیز ندارد. بی‌گمان می‌توان مدرنیته را طی دو سنت اصلی وبری و هگلی، و یک سنتز هگلی- وبری یا رویکرد هابرماسی مورد مطالعه قرار داد. منظور ویژه نگارنده از کاربست "سوژه-ابژه" عبارت از نوعی رمزگشایی است زیرا هر کدام از اهالی فرهنگ را می‌توان با به کاربردن این ترکیب مورد مطالعه قرار داد و پژوهش و شناسایی آنان را از عنصر "غیر" به بحث و نقد کشانید. از یک سو نمی‌توان فرنگیان را به آن واسطه که به طرز خاصی ما را مورد شناسایی قرار داده‌اند مورد شماتت قرار داد ولی این امر تا هنگامی که مبنای کردار سلطه‌گرانه قرار نگرفته است، پذیرفتنی؛ و زان پس ناپذیرفتنی است زیرا دست کم این حق را به ناقد می‌دهد که راوی را از منظری خاص مورد تنقید قرار دهد.

گفتار یک: مقدمه ی تاریخی - نظری

هنگامی که جنگ جهانی دوم رخ داد و به ویژه پس از حمله آلمان به شوروی، کشور ایران اهمیت استراتژیک یافت. با گسترش نفوذ متفقین در ایران و استقرار نیروهای نظامی انگلستان و شوروی در خاک کشور ما، عده ای از رجال دلسوز ایرانی که از آینده کشورشان نگران بودند و با وصف بسته شدن قرارداد سه جانبه - که به ابتکار محمد علی فروغی منعقد شده و قصد از آن بخشیدن وضع حقوقی مختارانه به اشغال ایران بود - و صدور اعلامیه تهران، هنوز هم این واهمه را داشتند که انگلستان و روسیه در پایان این جنگ ممکن است به توافق پهای مجرمانه میان خود برای تقسیم خاک ایران برسند و ما را به همان سرنوشتی که از قراردادهای ۱۹۰۷ م. و ۱۹۱۵ م. ناشی شده بود دچار سازند به این فکر افتادند که با جلب مستشاران آمریکایی دولت آمریکا را هر چه بیشتر به حفظ استقلال و حاکمیت ایران علاقه مند سازند. و از قدرت جهانی آن کشور برای خشنی کردن مقاصد احتمالی روسیه و انگلستان در دوران بعد از جنگ استفاده کنند.^۱ میرزا علی قلی خان نبیل الدوله کاردار ایران در آمریکا طی تلگرافی که برای دولت ایران می فرستد ضمن آن که اشاره می کند در ملاقات با یک مقام مسئول آمریکایی از محبت ایرانیان نسبت به اهالی اتازونی سخن گفته است اشاره می کند که: «در ضمن این بنده آنچه لازم دیدم به طریق حکیمانه در خصوص تعذیات روس و انگلیس نسبت به ایران، فسادی که از حضور قشون خنارجیه در ایران زخ می دهد و انواع حرکات عهد شکنانه دول را نسبت به ایران صحبت نمودم ... از فهمیدن این مطالب و معاملات غیر مشروع همسایه های ما نسبت به ما اظهار حیرت کرده ... از فحوای مطالب

۱. دکتر ایرج ذوقی چنین می نویسد:

ایرانی ها نیک می دانستند که بنا به مصالح بین المللی، دو دولت روسیه و انگلستان با استخدام کارشناسان مورد نیاز از کشورهای فرانسه، آلمان، اتریش و یاریتالیا موافقت نخواهند کرد. دو قدرت شاید با استخیم افراد مورد نیاز از کشورهای کوچک بیطرف اروپایی نظیر سوئیس و بلژیک موافقت می کردند ولی دولت ایران نیز در صدد بود تا نسبت به استخدام کارشناس از یک کشور بزرگ و قدرتمند و بیطرف که اولاً مصالح و منافعی در ایران نداشته باشد و ثانیاً آقدر قدرت و اعتبار داشته باشد که بتوان از جهات سیاسی نیز از آن به عنوان حائلی برای خشنی کردن نفوذ و جلوگیری از دخالتهای روسیه و بریتانیا استفاده کرد، اقدام نماید. تنها کشور قدرتمند و بیطرف بدون داشتن منافعی در ایران، ایالات متحده آمریکا بود. (ذوقی،

ایشان نیز به بنده چنین معلوم شد که اتازونی بی میل نیست روابط اقتصادی و تجارتي با ایران داشته باشد. (موجانی، ۱۳۷۵: ب: ۱۸۶ و ۱۸۵)

دکتر میلسو دوبار در دو مأموریت جداگانه به ایران آمد تا بتواند کشور را از بسیاری بحران‌ها که در آن گرفتار آمده بود خارج از دخالت‌های استعمارگرانه انگلیسی‌ها و روس‌ها نجات دهد. در مأموریت اول که از سال ۱۳۰۱ ه.ش. آغاز شد (طیرانی، ۱۳۷۹: ۱۵ و ۲۱) اوضاع عمومی به ویژه اقتصادی ایران به قدری فاجعه آمیز و بحرانی بود که به نظر می‌رسید بنه هیچ عنوان قابل کنترل نیست: آثار ناشی از جنگ جهانی اول، کاهش تراز تجارت خارجی، قحطی‌های متوالی، نابسامانی اوضاع ارتش، آمد و شد مکرر کابینه‌ها و بهم ریختگی اوضاع کشور از حیث مقابله‌هایی که با قرارداد ۱۹۱۹ م. صورت گرفته بود. (امینی، ۱۳۸۲: ۲۳۴-۲۳۳ و امینی شیرازی، ۱۳۸۲: ۲۳۳-۲۳۲) همگی باعث شده بودند که رجال ایرانی دنبال یک ناجی بگردند. از یک سو دانستنی است که سابقه نیک حضور مورگان شوستر آمریکایی در ایران، ایرانیان را نسبت به آمریکایی‌ها خوشبین ساخته بود - از اتفاق همو بود که میلسو را در مأموریت اول خود تشویق و ترغیب بسیار کرده بود که به ایران بیاید؛ (موجانی الف، ۱۳۷۵: ۸۸) - ولی از دیگر سو بسیاری از مقامات رسمی آمریکایی در تداوم سیاست انزواگرایی معهود و معمول بخود، چندان تمایل به اقدامات گسترش طلبانه نداشتند و حتی آمریکاییان از این که بخواهند عملاً جای پای در ایران و در میان دو قدرت بزرگ روسیه و انگلستان بیابند، اکراه داشتند. (پلسون، ۱۳۶۸: ۲۴۱-۲۴۰) ولی شکست مطلق قرارداد ۱۹۱۹ م. که قرار بود طی آن ایران به تحت‌الحمایگی مستور انگلیسیان درآید، به صورت غیر مستقیم آمریکایی‌ها را به حضور غیر استعماری در ایران مایل ساخت.^۱ (همان، ۲۵۱-۲۵۰) ناگفته نماند که اجمد قوام السلطنه در میان رجال ایرانی تنها

۱. برخی میلسو را در مأموریت اول خود یک ناظر بی طرف (ملایی توانی، ۱۳۸۱: ۲۵۷) تلقی می‌کنند و برخی معتقد شده‌اند که میلسو اصلاً با موافقت تام و تمام خود انگلیسی‌ها به ایران آمد. (کدی، ۱۳۸۱، ۱۴۴) تا جایی که پایان و لغو مأموریت اول دکتر میلسو نیز ناشی از موافقت انگلیسی‌ها دانسته شده است. (مهدوی، ۱۳۶۴، ۳۸۳) ولی برخی هم معتقدند که آغاز مأموریت اول دکتر میلسو ابتدا با نارضایتی کامل انگلیسی‌ها همراه بود ولی چون ایرانیان عملاً خاطره خوشی از شوستر داشتند انگلیسی‌ها نیز سکوت کردند. (مهدوی، ۱۳۶۴، ۳۷۷) در این زمینه، منابع مستند آمریکایی نشان می‌دهند که آمریکایی‌ها به دلیل آن که تجربه‌ای در اقداماتی این چنین در کشورهای آسیایی نداشتند موضعی رسمی اتخاذ نمی‌کردند و همه امور را به عهده کشور میزبان می‌گذاشتند. (الکساندر نانز، ۱۳۷۸، ۶۷)

کسی بود که سیاست گشودن پای قدرت سوم را در ایران از طریق مأموران آمریکایی تعقیب می‌کرد (احیایی، ۱۳۸۲: ۴۰ و ۴۲). وی در ابتدای مأموریت حتی با این جمله احمدشاه قاجار دلگرمی یافته بود که هیأت آمریکایی-عزازی به ایران آخرین امید ایرانی هاست. (موجانی الف ۱۳۷۵: ۹۳) و آرام آرام دست به اقدامات انضباطی مالی شدید زد که برای کنترل اوضاع بسیار بحرانی ایران لازم به نظر می‌آمد تا جایی که حتی حقوق احمدشاه نیز شامل انضباط خاص خود شد (همان، ۹۵) ولی اندک اندک - مانند همه اقدام‌های اصلاح‌گرا در ایران - انبوه مخالفت‌ها شکل گرفت و وی نارضایتی‌های فراوان از شیوه عمل صاحب‌منصبان ایرانی پیدا کرد: «برداشت هزینه‌های دولتی از خزانه عمومی بدون اجازه وی، اتخاذ تصمیمات در امور مالی بدون مشورت با وی، امتناع از دادن اجازه به او جهت حضور در شورای وزیران به هنگام بحث در زمینه‌های مالی، بی‌اعتنایی به توصیه‌های او در خصوص کارکنان مالی ... دخالت در امور اجرایی مربوط به او.» (الکساندر و نانز، ۱۳۷۸: ۶۸).

مشکل دیگری که میلسپو داشت قدرت یابی عمیق و تدریجی رضاخان و سپس رضا شاه بود که بنا به قولی مشهور از زبان رضا شاه گفته شده بود که با وجود میلسپو، دو تاج‌شاه در پیک مملکت ممکن نیست (آبراهامیان، ۱۳۹۲: ۱۳۱). اقدامات نوسازانه رضاشاهی و اصلاحات از بالای وی، انضباط مالی خاصی را که مدنظر میلسپو بود بر نمی‌تابید و بارها بر سر بودجه ارتش - که از ستون‌های اساسی اقتدارگرایی تمرکزگرایانه رضاشاهی محسوب می‌شد - با وی کلنجار رفته بود و سرانجام هم موجبات نارضایتی کامل و برکناری او را فراهم ساخت: «شاه گفت که چنانچه دکتر میلسپو دارای نودونه ویژگی خوب باشد دیگر صفت باقیمانده او ناپسند است و آن به حساب نیاوردن مقام دولت می‌باشد و این خود امری بس مهم بوده و در بی‌اثر ساختن دیگر مزیت‌های وی کفایت می‌نماید. در صورت عدم تغییر رویه او در این خصوص دولت ملزم می‌باشد به قرارداد وی حتی در صورت منتج‌گردیدن به مشکلاتی برای دولت پایان دهد. دولت ترجیح می‌دهد که در مشکلات به سر برده و مستقل باشد تا اینکه آسوده خاطر و از استقلال عاری گردد.» (الکساندر و نانز، ۱۳۷۸: ۸۲)

میلنتپو، سرانجام در سال ۱۳۰۶ ه.ش. مأموریت خود را پایان یافته دید و متوجه شد که به هیچ عنوان توان هماوردی با رضاشاه را ندارد، پادشاهی که سلسله ای جدید با خود همراه آورده بود و جنسی به غیر از احمد شاه داشت.

اشغال ایران در جنگ جهانی دوم، وضع اقتصادی

اشغال ایران توسط بیگانگان وضع اقتصادی آن را به صورت اسفناکی در آورده بود: تورم پول، افزایش قیمت ها، تشکیل بازار سیاه، کمبود خوار و بار و قحطی، موجبات نارضایتی شدید مردم را فراهم ساخته بود. وضعی، این چنین بحرانی و نگران کننده (مهدوی، ۱۳۶۴: ۴۱۵-۴۱۶-۴۱۷-۴۱۸-۴۱۹) توانی، ۱۳۸۱: ۲۸-۴۲۷) باز هم قوام السلطنه را که دوباره پا به عرصه سیاست در ایران گذاشته بود به این فکر انداخت که از مستشاران آمریکایی دوباره برای رتق و فتق اقتصاد کاملاً بحران زده ایران استفاده کند. از یک سو خود آمریکایی ها معتقد بودند که ایرانی ها کاملاً در وضعیت آن چنان بحرانی به سر می یزند که طبیعتاً از آمریکایی ها کمک خواهند خواست و به همین دلیل تجربه شوستر و میلیسپوی اول نیز مزید بر علت شده بود: «با توجه به تجربه قبلی من در ایران در صدد نمی باشم هیچ گونه توصیه ای را در خصوص فرستادن گروه مستشاران کارآمد آمریکایی به ایران بنمایم. مگر اینکه بدون هیچ تردید مشخص شود که اعضای مختلف هر دولتی که ممکن است در کشور تشکیل شود کار آزموده و مایل به همکاری کامل با ما مردم کشور باشند.» (الکساندر ونانز، ۱۳۷۸: ۱۷۶)

در آغاز گفته شده بود که دولت ایران مایل است فرد با تجربه تری نسبت به میلیسپو در نظر گرفته شود (طیرانی، ۱۳۷۹: ۳۱) ولی در نهایت با اصرار آمریکایی ها و کوتاه آمدن میقولانه مقامات ایرانی، تصمیم گرفته شد از میلیسپو به علت تجربه های پیشینی عالی در ایران برای مرتبه دوم تقاضای همکاری شود. هم دریفوس وزیر مختار آمریکا در ایران و هم مقامات وزارت خارجه آمریکا از این امر خوشحال بودند که دکتر میلیسپو به دلیل همان تجربه های قبلی چقدر سریع با مردم و نخبگان ایرانی آشنا شده و جوش خورده است. (الکساندر ونانز، ۱۳۷۹: ۱۸۴ و ۱۷۹) ولی به سرعت مخالفت ها با وی شکل گرفت و به طرز انسجام یافته بروز کرد: «کوشش میلیسپو برای افزایش مالیات ها خصوصاً مالیات بر درآمد دلیل عمده مخالفت ها بود. سیاست مالیات بر

درآمد میلسپو... قدرت و اختیارات نامحدود میلسپو در امور مالی و اقتصادی کشور و شخصیت و نفوذ وی نیز سبب بروز حسادت هایی نسبت به وی شد و او را در راه پر مخاطره درگیری و برخورد با عده ای از رجال و وزرای ایرانی قرار داد. رجال، وزرا و نمایندگان که بجاه طلبی ها و اعتبار و شخصیت خود را با وجود میلسپو پایمال شده می دیدند. مخالفت ها عمدتاً از جانب تجار و بازاریان و مالکان عمده و وابستگان و نمایندگان آنها در مجلس و دولت و سازمان های دولتی و روزنامه های وابسته به آنها صورت می گرفت یعنی از جانب کسانی که اقدامات میلسپو منافع و موقعیت آنها را با خطر مواجه ساخته بود.» (ذوقی، ۱۳۷۲: ۱۷۱)

انواع و اقسام دلایل برای شکست مأموریت دوم میلسپو در ایران - از تکبر فوق العاده و هوش کم و کهنولت وی گرفته تا ویژگی های اخلاقی نخبگان ایرانی و رقابت های استعماری در ایران - بر شمرده شده است^۱ ولی به هر حال وی نتوانست از پس مخالفت ها و اعتراض های پر دامنه نخبگان ایرانی برآید و خود بیشتر به جنجال ها دامن زد (از غندی، ۱۳۷۶: ۱۲۳ - جامی، ۱۳۸۱: ۱۶۶) و بر سر کاهش اختیاراتش، فرصت را برای استعفا دادن مغتنم شمرد و با خاطره ای تلخ تراز مأموریت اول ایران را ترک کرد. شاید بتوان از منظری نسبتاً بدیع به قضیه ناکامی های دوگانه آرتور میلسپو اشاره کرد زیرا اگر نگاه های غیر ایرانی و بعضاً متکبرانه وی نسبت به ایرانیان را در نظر آوریم می بایست از دیدگاهی معرفت شناسانه (ادواردز، ۱۳۷۵، ۲۲۸-۲۲۵؛ هاملین، ۱۳۷۴، ۲) نیز به قضیه بنگریم و از خود بپرسیم که سبب "نگاه ویژه میلسپو به "غیر ایرانی" چه بوده است و

۱: قانون اختیارات میلسپو در دوران دوم مأموریتش (احیایی، ۱۳۸۲، ۱۴۰-۱۳۶) به طرز ننگاشته شده که از یک سو مطابق با خواسته های تمامیت طلبانه وی بود و از دیگر سو سافوق یک وزیر محسوب می شد و خود به تنهایی اختیاراتی فراتر از قانون اساسی می یافت. (امینی، ۱۳۸۱، ۱۰۴) به عنوان نمونه حتی بانک ها هم همگی موظف شده بودند هرگونه اطلاعاتی که وی بخواهد در اختیار او قرار دهند (احیایی، ۱۳۸۲، ۱۴۱-۱۳۶) وی به خدای متعال و وجدان پاک خود سوگند خورده بود که تنها به حفظ منافع کشور ایران بیندیشد (همان، ۴۹۹) اما به تدریج در عین حالی که هوادارانی سرسخت داشت که مایل به توسعه نفوذ آمریکا در ایران بودند و آن را سپر بلای تعذبات روس و انگلستان می دانستند (آبراهامیان، ۱۳۸۲: ۱۹۲ - ذوقی، ۱۳۷۳-۱۷۲) مخالفانی چند هم یافت. ورود وی به رقابت های نخبگان مجرب علیه پادشاه جوان و کم تجربه که بر سر موضوعی چون کاهش نفوذ ارتش صورت گرفت (آبراهامیان، ۱۳۸۲، ۱۸۵ و ۱۶۶) نشان داد که وی تجربه نخست مأموریتش را در ایران پشتوانه عملکردش در دوره دوم قرار داده است. گر چه خود به دکتر مصدق یادآور شده بود که ایران را فقط ایرانی می تواند آباد کند. (مقصودی، ۱۳۸۰، ۱۱۸)

آیا می‌توان به عنوان نمونه با نگاهی مبتنی بر سوژه و ابژه یک آمریکایی و یک ملت غیر آمریکایی پیوندی برقرار کرد یا خیر؟

شناخت شناسی یا نظریه های مربوط به شناسایی

وسيله كسب معرفت، حدود و وسعت شناسایی و نیز مقیاس ها و ملاک های را که بدان وسیله می توان با اطمینان درباره حقیقت یا خطای شناسایی، داوری کرد کشف می کنند. (پاپکین، ۱۳۷۵، ۱۳). در هستی شناسی قرون وسطایی ملاک های ارزیابی انسان در بیرون از خودش قرار داشت ولی در دوران مدرن همه این ملاک ها به یک سوژه یعنی انسان فاعل شناسا تقلیل یافتند و انسان ملاک همه چیز شد. در چنین دورانی انسان می توانست ارزش ها و هنجارهای خودش را خلق کند و در عین حال این توانمندی همزمان را می یافت که قوانین طبیعت را کشف و سپس با توسل به آن، حتی طبیعت را دگرگون کند.^۱ (واترز، ۱۳۸۱)

سوژه، ابژه را می آفریند و ابژه چیزی است که سوژه آن را. در برابر خود قرار می دهد و به آن یقین می بخشد. عالم جدید با سوژگیوتیه قوام می یابد و سوژه فاعل خود بنیاد شناسایی و مبنای عمل قرار می گیرد. (هوسرل، ۱۳۸۲: ۸-۵) در نسبت خاص میان پژوهنده و اموری که در آن پژوهش می شود و یا در نسبت میان فاعل شناسایی و متعلق آن، فاعل شناسایی هیچ تعلقی به ابژه ندارد بلکه تن را پیش روی خود قرار می دهد تا باروش های مقرر علمی آن را بشناسد و در حیطه علم درآورد.^۲ (داوری، ۱۳۷۹: ۲) در این میان از التفاتمندی و التفاتیت نیز به طرز معلوم سخنان

۱. در رویکرد مدرن طبیعت ابست رازگونه خود را از دست می دهد و به ابژه تبدیل می شود و انسان به طبیعت به چشم شیئی دیگر یا یک چیز بیرونی و یا موضوعی قابل شناخت و وسیله ای برای ارضای نیازهای خود می نگرد. در هستی شناسی مدرن تمام جهان و طبیعت می بایست تحت سیطره انسان قرار گیرند. وجود هر "دگرگی" خواه طبیعت خواه متافزیک منوط به وجود انسان است. در دوران مدرن انسان به سوژه کل تاریخی تبدیل می شود انسانی که خلاف تصور آگوستینی - مهبوط و گناهکار - انسانی بی گناه و سرور کل است. (واترز، ۱۳۸۱، ۲۱ و ۲۳)

۲. ابژگیوتیه را گونه ای دیگر نیز باز شناسانده اند:

ظرفیت یک مشاهده گر علمی برای دیدن دنیای تجربی آن طور که واقعاً هست و کیفیت مجموعه دانسته های حاصل از آن (گولدو کولب، ۱۳۷۶، ۵۹۴) بنا به یک تعبیر شناسایی، قدرت می آورد و قدرت، استیلا و استیلا افراد را بر خلاف میلشان،

کشت پذیر می نماید. (میلر، ۱۳۸۲، ۱۰)

به میان می‌آید زیرا شیئی که مورد شناسایی قرار می‌گیرد از این جهت شناخته می‌شود که مورد توجه و التفات شناسنده واقع می‌شود و اگر "قصد و جان گرفته" شناسنده نبود محال بود امری شناخته شود. امری که شناخته می‌شوند - و شاید به طرزی خاص هم فهمیده و درک می‌گردند تنها به آن دلیل شناخته می‌گردند که در محیط انسانی قرار می‌گیرند و محیط می‌شوند. بنا به یک تعبیر: «سنگ چخماق تراشیده عصر حجر ... یک شیئی فرهنگی است که دارای معنی است زیرا صورتی که به آن داده شده التفات هنرمند است.» (دارینگ، ۱۳۷۳: ۴۵).

لاجرم، شناخت همزاد قدرت و استیلا می‌شود و به همان دلیل ایرانیان چون غرب و غربیان را از همان آغاز برخورد، مستولی و مسلط دیدند عقلاً و منطقاً نمی‌توانستند آنان را در حدود قدرت خود محدود کنید زیرا از هر حیث چندان محتاج به آنان شده بودند که این فرصت و مجال و توان را نداشتند که به غرب با نظر ابرکتیو نگاه کنند. مفهوم شرق و غرب از حیث سلطه مسلط آفریده شد و شرق متعلق یا ایزه شناخت غرب شد: «شناخت غرب از شرق شناخت ایزکتیو است اما شناخت ما از غرب شناخت اول است... شرق شناسان از ما چیزی نیاموخته‌اند بلکه در باب علوم و فرهنگ و ادب و اعتقادات ما پژوهش کرده‌اند. آنها تاریخ ما را متعلق پژوهش خود قرار داده‌اند و تا چیزی در تملک و تصرف و در حدود قدرت و اختیار کسی در نیاید متعلق پژوهش او نمی‌شود.» (داوری، ۱۳۷۹: ۲۰)

برداشت و درکی فوکویی به روایت ادوارد سعید

سعید نشان می‌دهد که جوهر شرق‌شناسی غربیان، عبارت از "تثیت آقایی و برتری غرب بر شرق" است (سعید، ۱۳۶۱: ۱۲ و ۷) و پذیرفتنی است که شرق‌شناسی به مثابه یک علم تنها وقتی پدید آمد که غرب خود را چیره و مالک عالم دانست و با تکیه بر برتری موقعیت خویش و موضع بالا نمی‌خواست این هژمونی را از دست بدهد: «شرق‌شناسی نوعی سبک غربی در رابطه با ایجاد سلطه، تجدید ساختار داشتن آمریت و اقتدار بر شرق است.» (سعید، ۱۳۷۱: ۱۶)

بنا به یک تعبیر شرق‌شناسی موجد سلسله‌ای از علایق می‌شود که از طریق ابزارهایی چون اکتشافات محققانه، تجدید ساختار زبان شناسانه، تحلیل روانکاوانه توصیف اجتماعی و دورنمایی، نه تنها به خلق بلکه به حفظ و نگهداشت مفهوم شرق برای غرب می‌پردازد و تبدیل به نوعی

خواست، نیت و یا قصد دزک و در برخی از موارد کنترل، ساخت و ساز و حتی شخصیت حقوقی بخشیدن به دنیایی آشکارا متفاوت یا جا به جا شده و جدید است.^۱ (سعید، ۱۳۷۱: ۳۲، ۳۱)

گفتار دو: میلسپو در سفر اول به ایران

موضع گیری های آرتور میلسپو در سفر نخست وی به ایران می توانسته تحت تأثیر دو عامل قرار گرفته باشد: از یک سو، سابقه مثبت حضور هوارد باسکرویل در جریان انقلاب مشروطه در تبریز و نیز حضور نیک فرجام مورگان شوستر به عنوان مستشار مالی و از دیگر سو، عدم حضور آمریکا به عنوان کشوری بیگانه در قالب های استعمار گرانه و استثمار جویانه در ایران، پیشینه ای نیک برای آمریکاییان فراهم آورده بود. میلسپو هم مایل بود به وضعیت بحران زده ایران سر و سامانی بخشد و هم در این فکر بود که از نیروی نظم دهنده رضاخانی و سپس رضا شاهی به نفع منویات خود بهره گیری کند. به عنوان نمونه اقدام های سرکوب گرانه رضاخان را نسبت به جنیش های چدایی طلب در جهت وحدت ملی و تمامیت ارضی تلقی و از آن به شدت تمجید می کند و وی را با این نکته همراهی می کند که حتی در غرب هم موانعی از این دست وجود داشته است (میلسپو، ۱۳۵۶، ۱۱۶) و اعتقاد رضاخان به استحکام زیربنایی و استقامت و ثبات رأی و ایجاد یک هسته مرکزی پر قدرت با سیاست مشخص و روشن را می ستاید (همان، ۱۷۴) زیرا در جهت نیات خود دکتر میلسپو و همسو با آن بوده است. در سفر اول هنوز با دست اندازهای قدرت سیاسی و مشاجرات و رقابت های بعضاً شگفت آور بر سر قدرت آشنا نبوده و اصولاً با دیدی آرمان گرایانه و کمابیش منصفانه از ایرانی تمجید می کرده است. از این که ایرانی و تمدن ایرانی در کتاب های غربی بسیار بد معرفی شده و ناشناخته مانده است تنقید می کند و در عین حال می پذیرد که ورود غربیان به ایران همراه با حیلہ گیری های سیاسی بوده است. (همان، ۳۱ و ۳۰) حسب تلفیق گرای ایرانیان را می ستاید و چنین باور می کند که پیشرفت های ایرانیان هیچ گاه تحفه

۱. محصول معرفت هیچ یک از رشته های علوم انسانی هرگز نمی تواند درگیری و تعامل مؤلف خود را به عنوان یک موضوع انسانی با محیط و شرایط اطراف وی انکار کند و به همین سبب یک اروپایی یا یک آمریکایی هیچ گاه در ارتباط با شرق یک واقعیت جامد و بی روح تلقی نمی گردد بلکه این آگاهی را در توالی زمانی یافته است که به قدرتی تعلق دارد که در شرق منافع معین از نوع رابطه و پیوند استیلا شونده گی برای خود تاریخاً و صورتاً قائل است. (سعید، ۱۳۷۱، ۳۰)

وارداتی غربی‌ها نبوده بلکه با میل و خواسته ایرانی‌ها امکان پذیر شده بوده است، تصور کشورهای صنعتی در باب ایران را جاهلانه می‌انگارد و از علائق عقلای قوم ایرانی مبنی بر ترقی کشور ایران تمجید می‌کند تا جایی که دعوت از مستشار توسط نخبگان ایرانی را مستحسن جلوه می‌دهد. (همان، ۳۶، ۳۸) علت عدم وجود تشکیلات صحیح اقتصادی در ایران به صفات جبلتی متناسب نمی‌کند بلکه درگیری مدام ایرانی‌ها را با مسائل سیاسی که ناشی از حضور دو قدرت بزرگ استعماری در ایران بوده است ریشه دار نبودن دستگاه‌های منظم کشور داری تلقی می‌نماید، به طرز منصفانه و بی طرفانه نواقص سیستم مالی ایران را بر می‌شمارد (همان، ۵۷ و ۶۶ و ۶۷):

«برای توصیف وضع مالی ایران و عملیات هیأت آمریکایی من می‌توانم شعار بدهم و مثلاً بگویم ایرانی‌ها ذاتاً استعداد پیشرفت و مدیریت ندارند و بهبودهایی که در عرض سه سال گذشته پدید آمده صرفاً به دست هیأت آمریکایی انجام شده است ولی اگر چنین بگویم هیأت آمریکایی را که به صورت یک عامل با لیاقت، یک یاور مفید و یک برقرار کننده ثبات مملکت جلوه نموده به شکل یک قدرت دیکتاتوری در آورده ام... شخصاً عقیده دارم که ساختن ایران نو بایستی به دست خود ایرانیان انجام شود.» (همان، ۸۲ و ۸۳)

عقیده «شرق شرق است و غرب هم غرب و این دو هیچگاه نمی‌توانند با هم کنار بیایند»، مردود می‌شمارد و اصولاً مقایسه میان شرق و غرب را نامفهوم جلوه می‌دهد و سپس با این جمله که معیار سنجش اصول اخلاقی یک امر نسبی است به شدت بر این امر با فشاری مبنی کند که عبارت «ایرانی‌ها عموماً نادرست نمی‌باشند»، از بیخ و بن نادرست است زیرا صفات موجود در کلمه نادرست را در آداب و رسوم و اخلاقیات همه کشورهای اروپا و آمریکا راجع می‌داند. (همان، ۸۷ و ۸۸ و ۹۷) پا را فراتر هم می‌گذارد و رقابت‌های استعماری را مخکوم می‌کند: «زمان مدد گرفتن از روشن‌های کهنه و منسوخ شده ای مانند تحت نفوذ گرفتن، ضعیف کشی و بهره برداری ظالمانه گذشته است.» (همان، ۲۸)

ولی خود صراحتاً می‌گوید اگر از ایرانی انتقاد می‌کنم تنها به دلیل آن است که به وی گذشته ارزشمند تاریخی اش را بشناسانم (همان، ۲۶) و از اینجاست که در موضع شناخت از نقطه سرآمدگی و از منظر چیرگی به ایرانی می‌نگرد، علی‌رغم همه آن نگاه منصفانه‌ای که در آغاز از خود بروز می‌دهد. می‌نویسد که در آغاز مأموریت اطلاعاتی ناقص از ایران داشتیم (همان، ۴۲)

زیرا کاملاً مشخص است که در آن زمان آمریکایی‌ها نسبت به ایران علائق استعماری و چیره جویانه نداشتند ولی در حین مأموریتش در ایران پی می برد که اصولاً ایرانی‌ها علاقه ای به رویارویی با حقیقت ندارند و تنها به پشت هم گویی، توطئه و دسیسه علیه همدیگر، انتظار دریافت حقوق و مواجب متناسب و سطح بالا و بی علاقگی به حقایق بی پرده متصف هستند (همان، ۵۴) ولی هر کاری را که به دست غربی‌ها صورت می گرفته است بدون شک و تردید - که ناشی از همسویی غزبان یا غریبان بوده - پذیرفتنی می داند: «چون تنظیم و ترتیب مداخل گمرکات به دست کارشناسان بلژیکی بود خوشبختانه از جانب ما توجه فوری به آن لزومی نداشت» (همان، ۶۹)

ایرانی‌ها را کم کارانی تلقی می کند که ممکن است تحت تأثیر پر کاری ذاتی آمریکایی‌ها قرار گیرند (همان، ۱۳۵) و این نکته خلاف آمد آن نگاه کمایش منصفانه ای است که وی در پیش گرفته بوده و وی حتی سعی می کرده است اقدامات سایر مستشاران همکارش را نیک و مثبت جلوه دهد و مردم را محق جلوه ندهد. (همان، ۱۶۷) ولی میلسپو حتی در همین کتاب که حاصل مأموریت اول وی بوده و قاعدتاً نمی بایست موضع گیری چیره دستانه داشته باشد سعی وافر می کند که ابژه ایرانی را در برابر خود بگذارد، آن را معنی کند و به آن، تعیین بخشد. بنابراین از موضع یک غربی چیره برای ایرانی جماعت تعیین تکلیف می کند: «ایرانیان نیز محتملاً انتظار دیگری جز اینها (توسعه اقتصادی، گسترش ثروت عمومی، آموزش همگانی و ... یعنی همان مواردی که در آمریکا رخ داده بوده است) نداشته و آرزوی مهم تری در سر نمی پروراند» (همان، ۲۷۶)

کارهایی را که انجام شده است محسبات کاملی محسوب می کند که توسط آمریکایی‌ها امکان پیاده سازی پیدا کرده است (همان، ۲۷۵) و خود ایرانی‌ها به هر دلیل به انجام و فرجام بخشیدن به آنها کامیاب نمی شده اند. زبان فارسی را معلوم نیست با چه معیاری و با چه قیاس و استدلالی، ناهنجار و خشن و بی حالت (همان، ۱۳۸) تلقی می کند. زن ایرانی را تنها زمانی مقبول و مستحسن می پندارد که مانند آمریکایی‌ها از قید رقیت خارج شده باشند. (همان، ۱۲۹)

رقابت میان احزاب را آن گونه نمی بیند که در آمریکا و انگلستان رواج دارد زیرا معیار مطلوب و شناخته شده برای وی همان است که در آن کشورها رایج است. (همان، ۱۲۷) مشخص

نمی‌گرداند، که با کدام معیار به این نتیجه رسیده است؛ که در ایرانیان هنوز احساس خلأ به علت نداشتن قانون، آن گونه که در ممالک غربی ممکن است به وجود بیاید، دیده نمی‌شود (همان، ۱۲۴) معلوم نمی‌کند که به چه دلیل ایرانی‌آن‌گونه، که سواد، بهداشت، ورزش و تفریح در آمریکا رایج شده است واجد آن ویژگی‌ها نیست (همان، ۱۰: ۱۰۱) مدح شبیه به ذم می‌کند و می‌نویسد: «مقداری از این گونه خصوصیات (ویژگی‌هایی که برای یک ایرانی نام می‌برد و چندان مقبول عقل سلیم واقع نمی‌شود) در ایرانیانی که مدتی از عمر خود را در کشورهای غربی گذرانده‌اند و یا در ممالک دیگر و حتی در کالج آمریکایی تهران تحصیل نموده‌اند تخفیف یافته و یا به کلی از بین رفته است.» (همان، ۹۱)

بنابراین اخلاق مستحسن همان اخلاق چیره‌است و استیلا به هر دلیل، سبب ساز زوال خصال نامقبول تلقی می‌گردد. دموکراسی معهود غربی را در اولویت می‌پندارد و معتقد می‌شود که حتی با مشروطه سلطنتی نیز می‌توان به پیشرفت و دموکراسی دست یافت (همان، ۱۰۴) گرچه دموکراسی را در ایران غیر قابل انتظار تلقی می‌کند (همان، ۹۳) ولی نیک مشخص است که الگوی قابل قبول حکومت یا نمونه آرمانی Ideal Type زمامداری برای وی همان روشی است که در غرب رواج یافته است. ایرانیان را استادان رفع مسئولیت تلقی می‌نماید و انواع صفات نامقبول ایرانی را - مانند تم دادن و بیکاری و وقت تلف کردن های مکرر - ناشی از اقتصاد مبتنی بر کشاورزی می‌داند (همان، ۶۸ و ۹۴ و ۹۵) بدون آن که معلوم کند مبنای استدلال وی کجاست و به کدام سبب اقتصاد زراعت پایه موجود بیکارگی و تنبلی است؟ اگر دلیل این چنین باشد می‌بایست اقتصاد پیشا سرمایه داری مبتنی بر فتودالیه اروپایی توان انتقال به اقتصاد سرمایه دارانه و صنعتی شده را در خود نمی‌یافت. از یک سو ایرانی را دچار سکنه پیشرفت می‌داند (همان، ۳۰) ولی از منظری غرب باورانه توصیه ساده دلانه ای می‌کند و مشت خود را می‌گشاید: «تعجب آور است که چرا در ایران مردم به خود زحمت استفاده از وسایل راحت و مدرنی را، که در آمریکا معمول است، نمی‌دهند.» (اول، ۴۹)

اگر ایرانی تنها با بهره‌گیری از تکنیک‌های غربیان، متجید و پیشرفته می‌شد که تقلید از آنان کاری بسیار سهل و آسان می‌نمود بنابراین آن چه که معلوم است این است که ایران مقبول از منظر وی ایرانی است که جامه غربی بپوشد و به شیوه آنان زندگی کند. این تابلوی ایرانی، ابژه ای

است که وی در برابر خود قرار می دهد و به آن، آن گونه که خود می خواهد تعیین می بخشد و شکل می سازد و معنی می دهد.

گفتار سوم: میلسپو در سفر دوم به ایران

در مأموریت دوم، آرتور میلسپو همان مستشار آمریکایی دوره اول نیست و زمانه نیز همان زمانه و هنگامه دوران نخست محسوب نمی شود. رضا شاه که دیکتاتوری خودکامه و بکه تاز بود از سلطنت ساقط شده و نیروی شاهی در اختیار ولی عهد جوان، و بی تجربه ی وی قرار گرفته است. نخبگان فارغ از فضای سرکوب و اختناق رضاشاهی فرصت بروز یافته اتند و از هر فرصتی برای عرض اندام های تنش جویانه بهره می گیرند. ایران در اشغال متفقین است و آمریکا نیز به عنوان زاویه و ضلع سوم قدرت وازد عرصه سیاست در ایران شده است.

میلسپو از یک سو به دلیل پیشینه تجربه اول، بازی سیاست در ایران و قواعد آن را به خوبی می شناسد و از دیگر سو، اکنون کشور زادگاه وی دیگر به عنوان صاحب منفعت وارد عرصه سیاست و اقتصاد در ایران شده است. از یک سو به بررسی بی طرفانه وضعیت بین المللی، داخلی و جغرافیایی ایران می پردازد و آن را کشوری حائل که هنوز در آن حکومتی روشنفکر و مؤثر پدید نیامده است تلقی می کند کشوری که هم هستی و بزه ای از نزد خود دارد و هم کشوری که دیگران از آن انتظاراتی دارند. (میلسپو، ۱۳۷۰، ۴) تحلیل منصفانه ای از فردگرایی ایرانی ارائه می کند و در آن ناامنی تاریخی، حکومت استبدادی، فقدان هر گونه دگرگونی، اقتصاد مبتنی بر کشاورزی ابتدایی، بی بهره گی از هر گونه استعداد سازماندهی و قابلیت رهبری و محدودیت گرایش به همکاری و مشارکت با دیگران (همان، ۱۰۹ و ۱۱۰) را دخیل می داند ولی بدون درنگ به توصیه و نصیحت می پردازد و تجربه اول خود را پشتوانه آن می سازد به طرزى که خواننده احساس می کند وی در ارائه چنان توصیه هایی محقق است، ایرانی را نیازمند پاکسازی شدید روحی و جسمی می داند و او را قادر به پدید آوردن حکومت مستقل ملی نمی پندارد بلکه تنها در کمک گیری از دیگران است که شاید ایرانی بتواند قدرت پدید آوردن حکومت مستقل ملی را در خود احساس کند. (همان، ۲۳۲-۲۳۰) به شدت از ایران و ایرانی بدگویی می کند و ملت ایران را نا بالغ می داند که استقلال برایشان مفهوم ندارد (همان، ۲۲۶) اکثریت را در ایران متصرف،

پرشان فکر، ترسو و فاسد قلمداد می‌کند (همان، ۲۶۱). دامنه هوش ایرانیان را محدود به تجربیات و عادات و استعداد آموزشی ملت را محصور در حفظ و جذب و تقلید می‌داند (همان، ۱۰۵). ملتی که انسان هایش منطقی نیستند، فاقد بلوغ فکری اند و اصولاً: «فاقد آن ساختمان مغزی است که ملل پیشرفته برای حل مسائل خود و نیل به پیشرفت لازم دارند.» (همان، ۱۰۶)

در ایران دورنمای روحی برای استقرار دموکراسی به ویژه مفهوم شأن و ارزش انسان — آن گونه که برای وی نمونه‌آزمایی است و تنها در غرب پدیدار شده است — تقریباً به زعم میلسپو وجود ندارد زیرا انسان دوستی و وجدان اجتماعی در انسان ایرانی وجود خارجی ندارد (همان، ۱۱۱ و ۱۱۲). ظفره رو و تنبیل است و قویاً گرایش به استبداد دارد (همان، ۱۱۲) — بنابراین «چیرگی مستبدانه اروپایی‌ها و آمریکاییان بر ایرانی‌تلازم عقلانی و طبیعی با خواسته‌ها و خصالت ذاتی ایرانیان دارد. بی‌حوصله است و نتیجه انتظار فوری معجزه مانند دارد.» (همان، ۱۱۳) خجول، حساس، متلون و فاقد احساسات ملی است و در مانده، بی‌هدف و غیر مسئول بار آمده و همچنان بر آن نهج باقی مانده است (همان، ۱۱۶) بی‌دلیل و معیار، به کلی گویی خشمگینانه می‌پردازد و برای هیچ کدام از قضاوت‌هایش برهانی تاریخی و عقلانی در نمی‌آفکند: «حکومت ایران همیشه در ردیف فاسدترین حکومت‌های جهان بوده است... جامعه ایران هیچ معیار درستی از نادرستی نداشت و هیچ خشم و نفرتی نسبت به فساد نشان نمی‌داد... بی‌اغراق می‌توانم بگویم که حکومت ایران یک حکومت فاسد است که به وسیله افراد فاسد و برای افراد فاسد به وجود آمده است... در سرزمین شیر و خورشید افراد درستکار یک پدیده شگرف و مخالف با — اصل را تشکیل می‌دهند.» (همان، ۱۱۹-۱۱۷)

با اینچنان قضاوت‌های کلی‌گرا و فاقد استدلال‌های منطقی، زمانی و تاریخی است که به تعیین تکلیف می‌پردازد و بالحنی که حاکی از پذیرش قطعی و نهایی استیلای غرب است نصیحتی آقا بالاسرانه و از سر پیوند مالک و مملوک می‌کند: ایران همچنان باید کشور حائل بماند زیرا صلح جهانی و ملاحظات عملی و اخلاقی و عاطفی چنین اقتضا می‌کند. (همان، ۳۱۹) — و در این میان هیچ‌ا از خواست و اراده یک ملت خبری نیست — معتقد است طرز تفکر و اخلاق عمومی مردم و طبقات حاکم هیچ شابهتی به کیفیات فکری و ویژگی‌های اخلاقی که لازمه رهبری و شهروندی یک حکومت مستقل است ندارد. (همان، ۳۲۴) و البته معلوم است که آن کیفیات و تحولات تنها

در کشورهای پیشرفته و غربی نمودار گشته — و نکته ای را زیر کانه القا کرده: «ایران هنوز شایستگی خود را برای حکومت مستقل ثابت نکرده است.» (همان، ۳۲۳).

بنابراین سیاست به حال خود گذاشتن ایران اکنون بیهوده به نظر می آید و ایرانی به هر حال می بایست در پرتو استعمار و استثمار، شایستگی خود را اثبات کند: «به عنوان یک پیشنهاد عملی ایران نمی تواند به حال خودش واگذار شود و لو این که روسها دستشان را از این کشور کوتاه کنند. آمریکاییان برای خودشان تساوی فرصت و تساوی دسترسی به مواد خام را تقاضا خواهند کرد در حالی که سرمایه گذاران خارجی به رقابت برای کسب امتیازات و منافع ادامه خواهند داد. حقوقی که قبلاً کسب شده یا در آینده کسب خواهند شد نیاز به حمایت دارد. انگلستان با سرمایه گذاری عظیمی که در نفت جنوب کرده است نمی تواند دستش را از ایران بشوید. اصولاً یک کشور کوچک نباید بیش از یک کشور بزرگ انزوا طلب باشد و در عمل هیچ کشوری بخصوص ایران نمی تواند سیاست انزوا در پیش بگیرد. روسیه در دست درازی به ایرانی که به حال خود واگذار شده باشد تردید نخواهد کرد.» (همان، ۳۲۳)

میلسپو نگاهی غربی دارد و حتی هنگامی که می خواهد مشکل ایرانی را حل کند تعینی غربی به آن می بخشد زیرا در ذهن و زبان و قلم وی چیرگی غرب جاری است و چیرگی خود به خود مبنای برهان و استدلال شده و حتی به جای آن نشسته است بنابراین اگر دموکراسی را که صرفاً یک الگوی زاممدارانه متجددانه است راه حل مشکل جامعه ایران تلقی کند (دوم، ۹) به گمان خود وی راهی به خطا نرفته است و در این زمینه حتی شک و تردید هم روا نمی دارد که: «ایرانیان آرزوی اصلاحات مالی، پیشرفت اقتصادی، پیروی از الگوی غربی یا درست تر بگویم تحقق استقلال کشورشان را داشتند.» (همان، ۳۳)

بنابراین به زعم وی:

«کاملاً بدیهی است که هدف ایران باید دموکراسی باشد. (همان، ۱۰۳) و در آن هیچ شک روا نمی دارد که الگوی ایران باید همانی باشد که غربیان چیره بر وی برای او ترسیم کرده اند گرچه ایرانیان هنوز نتوانسته باشند مبانی اساسی ناسیونالیسم دموکراتیک را به وجود آورند، (همان، ۱۱۱) — حکومتی که تنها در غرب پدید آمده و هیچ نمونه ای از آن در آن زمان در هیچ کشور غیر اروپایی نمی توانسته است پدیدار شود می بایست الگوی نهایی و فرجامین زمامداری در

همه کشورهای تحت سلطه و استیلا گردد. ایران را کودکی نابالغ و زودرس تلقی کرده که ناچار شده است زود هنگام پا بر عرصه سیاست جهانی گذارد ولی چه بخواهد و چه نخواهد همان راهی را طی خواهد کرد که غربیان مدت‌ها پیش طی کرده‌اند و چنین سرنوشتی محتوم است. (همان، ۱۲۶ و ۱۲۷)

نتیجه

دکتر میلسپو ایران‌شناسی و یا شرق‌شناسی ویژه خود را بروز می‌دهد زیرا از یک سو خلاف آن که آمریکاییان در ایران علاقه‌های استعماری نداشتند ولی اخوی استعمارگری را به ویژه نسبت به سرخ‌پوستان، سیاه‌پوستان و اهالی آمریکای لاتین آزمون کرده بودند و چندان ناآشنا به قواعد و قوانین بهره‌جویی‌ها نبودند و میلسپو نیز خود به عنوان یک استاد علوم سیاسی نمی‌توانست دست کم از زمینه‌های بروز و قوام یافتن آن بدون آگاهی باشد. از دیگر سو، التفات وی به اثره ایرانی از منظر سوژه‌گی غربیان بود که عنصر ایرانی را متعلق شناخت خود کرده بودند و از سر اراده و خواست به شناسایی که با تصرف همزاد و همزمان است به ایران پرداخته بودند. چنین شناختی نمی‌تواند از قاعده مهم مغنا بکشیدن به یک شیئی خارجی توسط فاعل شناسایی مستثنی باشد زیرا هموست که تلاش وافر می‌کند ایرانی را درک کند، وضع سیاسی او را بشناسد، تاریخ وی را بفهمد تنها برای آن که بتواند به نیکی او را فراچنگ آورد و مطلوب مجرب قوام یافته‌ی خود را الگوی پیش پای وی قرار دهد تا وی در محاصره چنان افتد که بدون عاقبت اندیشی و شناخت، دست به جذب و تقلید زند.

ایران‌شناسی آمریکایی آغازین، گرچه تلاش می‌کند خود را بسی طرف‌جلوه دهد ولی ناخودآگاه جمعی محیط بر ذهن و زبان وی، میلسپو را نیز عامل تقویت و توسیع همان چیرگی معهود تاریخی غربیان می‌گرداند. میلسپو نیز ایران‌مطلوب را ایران‌گام گذاشته در جاده تجدید و مدرنیته می‌پندارد و مطلوب ایران را نیز خود پیشنهاد می‌کند که چیزی جز الگوی غرب نیست. غربیان چیره، صورت‌های تاریخی گوناگون را بر نمی‌تابند و ابژه را با سوژه یکی می‌خواهند. هر چیزی که مثل من است و هر چیزی که مثل من نیست ابتدا شناسایی، سپس فراچنگ آورده می‌شود و در فرجام کار همانند من خواهد شد چه بخواهد چه نخواهد.

شرق شناسی ادوارد سعید، نگاهی فوکویبی به چستی و چرایی نگاه ویژه ای است که غریبان در مواجهه با مساله ی شرق برگزیده و آن را مورد شناسایی قرار داده اند. از یک سو شاید نتوان بحثی را که بر اساس معادله ی سوژکتیویته و ابژکتیویته به طرز ی فلسفی صورت گرفته است به نحوی مستقیم به مطالعات ایران شناسی همپیوند دانست ولی از خلال دانسته ها و شناخت های یک سلطه پذیر، شاید این توان را بیابیم که به کنه دلایل یا "وجه نرم افزاری نگاه جهت گیرانه ی غریبان به مساله ی شرق / ایران"، پی ببریم. این نکته از آن جا اهمیت می یابد که در قیاس دو ماموریت میلسپو در ایران، ماموریت دوم وی جایگاهی مهم تر از ماموریت نخستین یافته است. کتاب حاصل از ماموریت دوم وی، سراسر حاوی نگاهی توهین آمیز است زیرا در مقایسه با کتاب حاصل از ماموریت اول وی که زبان و قلم را به تحسین واداشته در ماموریت دوم، لحنی گزنده را برگزیده است. او برای تعدیل بودجه، تامین خوار و بار عمومی، تثبیت قیمت ها، حل مساله حمل و نقل، ایجاد کار و تولید ثروت، بهره گیری از قانون وام و اجاره و تهیه مواد حیاتی لازم از خارج، استخدام شده بود ولی تمام تلاش هایش را بر وایسته کردن ایران به آمریکا، دخالت در امور سیاسی ایران، گماردن آمریکایی ها به مناصب حساس، کاهش نفرات ارتش و حتی انحلال آن، متمرکز کرد. اگر بخواهیم متوجه شویم که چرا وی در ماموریت اول خود در ایران فی الواقع بی طرف و عملگرا بود ولی در ماموریت دوم، به طرز ی کاملاً واضح، سوگیرانه عمل نمود و هیچ گاه قلم را، از زخم زبان و نیش و نوش پاک نکرد، مجبور هستیم فراتر از روایت صرف تاریخ گرا، اندکی متکی بر برخی تئوری ها شویم تا بهتر بتوانیم به چرایی ها پاسخ دهیم. شاید محوریت مفهوم کسب و نگاهداشت قدرت، به ویژه در بعد نرم افزاری آن حتی در دنیای غرب نیز به طرز ی چشمگیر مطرح بوده ولی آن چه مهم است آن است که سوژه برای آن که سوژه باشد نیازمند ابژه است و این ابژه در دنیای غرب، ابتدا ابژه ای درونی بوده است. نگارنده بر این باور است که میلسپو به عنوان نماینده فرهنگ و تمدن آمریکا، آن چه را که آمریکاییان در درون مرزهای خود با ابژه های داخلی داشته اند تبدیل به نماد و فعلیتی کرده که مدنظر آن، ابژه ی بیرون از مرزهای آمریکا و به ویژه شرق / ایران است.

منابع

- آبراهامیان، یرواند، (۱۳۸۲) *ایران بین دو انقلاب از مشروطه تا انقلاب اسلامی*، ترجمه کاظم فیروزوند، حسن شمس آوری و محسن مدیتر شانه چی، چاپ ششم، تهران، مرکز.
- اجیبایی، زینب، (۱۳۸۲) *مستشاران آمریکایی در ایران به روایت اسناد*، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- ادواردز، پل، [به سرپرستی]، (۱۳۷۵) *فلسفه تاریخ: مجموعه مقالات از دایره المعارف فلسفه*، ترجمه بهزاد سالکی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- ازغندی، علیرضا، (۱۳۷۶) *روابط خارجی ایران، دولت دست‌نشانده: ۱۳۵۷-۱۳۲۰*، تهران، قومس.
- اکسندر، یونا و بانز، آلن (۱۳۷۸) *تاریخ مستبد روابط دو‌جانبه ایران و ایالات متحده آمریکا*، ترجمه بنعیده لطفیان و احمد صادقی، تهران، قومس.
- امینی، علیرضا، (۱۳۸۱) *تاریخ روابط خارجی ایران در دوران پهلوی*، تهران: صدای معاصر.
- امینی، علیرضا، (۱۳۸۲) *تاریخ روابط خارجی ایران از قاجاریه تا مشروطه: رضا شاه، تهران، خط سوم.*
- امینی، علیرضا و ابوالحسن شیرازی، حبیب‌الله، (۱۳۸۲) *تحولات سیاسی اجتماعی ایران از قاجاریه تا رضا شاه، تهران، قومس.*
- پاپکین، ریچارد هنری و استرون، آروم، (۱۳۷۵) *متافیزیک و فلسفه معاصر*، ترجمه سید جلال الدین مجتویی، چاپ دوم، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- جانسی [گروه پژوهشی]، (۱۳۸۱) *گذشته چتراغ راه آینده است: تاریخ ایران در فاصله دو کودتا*، ویرایش دوم، چاپ هفتم، تهران، ققنوس.
- چالمرز، آلن فرانسیس، (۱۳۷۸) *چینی‌شناسی: علم در آمدی بر مکاتب علم‌شناسی فلسفی*، ترجمه سعید زیبا کلام، تهران، سمت.
- دارتیک، آندره، (۱۳۷۳) *پدیدارشناسی چیست؟* ترجمه محمود نوالی، تهران، سمت.
- داووزی اردکانی، رضا، (۱۳۷۹) *درباره غرب، تهران، هرمس.*
- ذوقی، ایرج، (۱۳۶۸) *تاریخ روابط سیاسی ایران و قدرت‌های بزرگ: ۱۹۲۵-۱۹۰۰*، تهران، پازنگ.
- ذوقی، ایرج، (۱۳۷۲) *ایران و قدرت‌های بزرگ در جنگ جهانی دوم*، تهران، پازنگ، چاپ سوم.

سعید، ادوارد، (۱۳۶۱) شرق شناسی: شرقی که آفریده غرب است، ترجمه اصغر عسگری خانقاه و حامد فولادوند، تهران، عطایی.

سعید، ادوارد، (۱۳۷۱) شرق شناسی، ترجمه عبدالرحیم گواهی، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی. طیرانی، بهروز، [به کوشش]، (۱۳۷۹) روز شمار روابط ایران و آمریکا، تهران، وزارت امور خارجه. کدی، نیکی آر، (۱۳۸۱) ایران دوران قاجار و برآمدن رضاخان، ترجمه مهدی حقیقت خواه، تهران، ققنوس.

گولد، جولوس و کولب، ویلیام، (۱۳۷۶) فرهنگ علوم اجتماعی، به ویراستاری محمد جواد زاهدی مازندرانی، ترجمه باقر پرهام و دیگران، تهران، مازیار.

مقصودی، مجتبی، (به کوشش) (۱۳۸۰) تحولات سیاسی اجتماعی ایران: ۱۳۵۷-۱۳۲۰، تهران، روزنه.

ملایی توانی، علیرضا، (۱۳۸۱) مشروطه و جمهوری: ریشه های نابسامانی نظم دموکراتیک در ایران، تهران، گستره.

موجانی، سید علی، (الف) (۱۳۷۵) بررسی مناسبات ایران و آمریکا: ۱۸۵۱-۱۹۲، تهران، وزارت امور خارجه.

موجانی، سید علی، [به کوشش]، (ب) (۱۳۷۵) گزیده اسناد روابط ایران و آمریکا: (۱۸۵۱-۱۹۲۵ م.)، تهران، وزارت امور خارجه.

مهدوی، عبدالرضا هوشنگ، (۱۳۶۴) تاریخ روابط خارجی ایران از ابتدای دوران صفویه تا پایان جنگ دوم جهانی، چاپ سوم، تهران، امیر کبیر.

میلر، پیتر، (۱۳۸۲) سوژه. استیلا و قدرت در نگاه مورکهایمر، مارکوزه، هابرماس و فوکو، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهاننده، تهران، نی.

میلسپو، آرتور چستر، (۱۳۵۶) مأموریت آمریکاییها در ایران. ترجمه حسین ابوترابیان. تهران: پیام. میلسپو، آرتور چستر، (۱۳۷۰) آمریکاییها در ایران: خاطرات دوران جنگ جهانی دوم، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران، البرز.

واترز، مالکوم [ویراسته ی]، (۱۳۸۱) جامعه سنتی و جامعه مدرن، ترجمه منصور انصاری، تهران، نقش جهان.

هملین، دیویدو، (۱۳۷۴) تاریخ معرفت‌شناسی، ترجمه شاپور اعتماد، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی ۵۵.

موسرل، ادموند [و، دیگران]، (۱۳۸۲) فلسفه و بحران غرب، ترجمه رضا داوری ازدکانی، محمدرضا جوزی و پرویز ضیاء شهابی، چاپ دوم، تهران، هرمس.

یسلسون، آبراهام، (۱۳۶۸) روابط سیاسی ایران و آمریکا، ترجمه محمد باقر آزام، تهران، امیرکبیر.